

ایدیالوژی Ideologie:

لفظ Ideologie از دو لفظ یونانی idea و logos ساخته شده است. اولی تا حدودی به معنی اندیشه، و دومی به معنی با خبری و دانایی. منظور اولیه از ابداع و کار برد این لفظ، روشن کردن قلمرو علمی تازه بود که به کشف سرچشمه اندیشه ها نایل آید و در گام بعد نگرشی تأریخی به تکامل مفاهیم محسوب شود. برای نخستین بار فیلسوف فرانسه یی، «دستوت دوتراسی»، آنرا به این هدف و با عنوان «علم عقاید» ساخت، اما به این معنی رایج نشد. در نخستین دهه های سده نوزدهم لفظ ایدیالوژی را با تحقیر به کار میبردند و میبینیم که حتی در کار برد آن در ایدیالوژی آلمانی هم این بار منفی و تحقیر آمیز باقی ماند. هنوز هم برای برخی از لیبرالها لفظ «ایدیالوژی» معنی منفی دارد، و آنرا به نشانه ایمان مخالفان خود به عقاید و نه به واقعیتها، به کار میبرند. برای لیبرالها سخت است که بپذیرند «لیبرالیزم» خود شان هم هیچ نیست مگر یک «ایدیالوژی».

ایدیالوژی در آثار مارکس در دوره های مختلف به سه معنی متفاوت به کار رفت:

۱- به معنی «آگاهی دروغین»، امری کاذب و باژگونه واقعیت را به جای واقعیت پنداشتن و معرفی کردن. این معنی در ایدیالوژی آلمانی آمده است. با توجه به این که متن این کتاب در دهه ۱۹۳۰ منتشر شد، نخستین نسل از فعالان بین الملل دوم و مارکسیستهای روسی، با این مفهوم آشنایی نداشتند، مگر برخی از هوشمندترین آنها چون: «گیورگ لوکاج و کارل گرش» که با دقت به مبحث بتواره گی کالا ها در مجلد نخست سرمایه این جنبه مهم کار کارل مارکس را حدس زده بودند.

۲- به معنی نظام اندیشه ها، باور ها و عقاید بیش و کم منسجم هر طبقه اجتماعی. این معنی ایدیالوژی برای فعالانی چون «ادوارد برنشتین، کارل کایوتسکی، گیورگ پلخانوف، ولادیمیر ایلیچ لینن و روزا لوکزامبورگ» به عنوان فهم مارکس از ایدیالوژی مطرح بود. ایدیالوژی در این معنی (که در برخی از نامه های مارکس و انگلس و شماری از نوشته های منتشر شده آنها در باره انقلاب ۱۸۴۸ هم آمده) طبقاتی است، و بیشتر به عنوان جهانبینی Weltanschauung به کار میرود. یک عضو طبقه حاکم بر این باور است که نظام سرمایه داری بخردانه ترین شیوه تولید اقتصادی و اجتماعی ممکن، و نظامی است بر حق، عادلانه و فراهم آورنده رفاه اجتماعی که در دل آن امکانهایی برای کاهش

فاصله طبقاتی نیز نهفته است. این باوری است ایدیالوژیک. دقت به نظام منسجمی که چنین باور هایی را شکل میدهد و ممکن میکند، البته امکان فهم نا سازه های درونی آنرا هم فراهم می آورد. اما ایدیالوژی اینجا دارای آن بار معنایی تحقیر آمیزی نیست که در ذهن ما با شنیدن «آگاهی دروغین» حاضر میشود.

۳- به معنی نظام جهانشمول و کلی تولید عقاید، باورها و دانایی در جامعه خاص. این معنی هم در مواردی معدود و در آثار مارکس و انگلس (و بیشتر انگلس سالخورده) آمده است. چون دقت کنیم متوجه میشویم که در این معنی هم سلطه عقاید طبقه حاکم کشف شدنی است.

در نخستین صفحه پیشگفتار ایدیالوژی آلمانی مارکس به ایدیالوژی به مثابه «علم عقاید» توجه کرد، اما فقط برای این که نشان بدهد که به آن انتقاد هایی اساسی دارد. او بحث را چنین آغاز کرد: «تا کنون انسانها همواره عقاید نادرستی را در باره خود شان، و اینکه چه هستند، و چه باید باشند شکل داده اند. آنها رابطه های خود را بنا به عقاید شان در باره خدا، انسان طبیعی و معمولی، و غیره نظم داده اند.

فرآورده های مغز آنها خارج از نظارت شان قرار گرفته اند. آنها، که خود آفریننده گان اند، در برابر آفریده های خود زانو بر زمین زده اند» (م: ۲۳)، و بعد افزوده که بگذار ما انسانها را از بنده گی عقاید، جزمها و موجودات خیالی خلاص کنیم «و علیه این حکومت مفاهیم» شورش کنیم. مارکس هگلی های جوان، لودویگ فویر باخ و ماکس استایرنر را در معنایی تحقیر آمیز از ایدیالوژی، «ایدیالوگ» خواند (و لفظ نامانوس «ایدیالوژیست» را هم به کار برد). او در متن ایدیالوژی آلمانی به جد کوشید تا نشان دهد که آنها بنده عقاید شده اند.

مارکس در ادامه همین نخستین یادداشتهای کتاب چنان از ایدیالوژی بحث کرد که معلوم میشود میخواست معنایی دیگر از آن را مطرح کند. او ایدیالوژی را «زبان زنده گی راستین زنده گی» نامید، و کوشید تا امور زاده ذهن و پندارها را در متن و زمینه تاریخی که به آنها امکان ظهور میدهند، قرار دهد: «تولید عقاید، مفاهیم، آگاهی پیش از هر چیز به طور مستقیم همبسته است با فعالیت مادی و روابط مادی بین انسانها. زبان زنده گی راستین» (م: ۳۶). همچنین او کوشید تا کاری مهمتر کند، یعنی نشان بدهد که مناسبات درونی عناصر باورها و اندیشه ها بنا به قاعده ها و قانونهایی نشانه یی و قراردادی شکل گرفته اند، که هر چند سر چشمه در زنده گی راستین دارند، اما این سر چشمه را گم یا پنهان کرده اند. باورها در زنده گی مدرن و جامعه سرمایه داری نسبتها و پیوند هایی با سیاست و

تاریخ یافته اند که کشف حلقهء پیوسته گی این پیوند ها بر ما دشوار شده است. مفهوم ایدیالوژی باید نشان بدهد که:

۱- چه رابطهء میان بر خاسته های ذهنی، باورها و آرمانها با واقعیتها و منافع مادی وجود دارند، و به بیان دیگر باید نشان بدهد که:

الف: باورها و ساخته های ذهن مشروط به منافع و واقعیتهای عینی هستند،

ب: چگونه باورها و عقاید و آرمانها شکل باژگونهء واقعیت عینی و تاریخی هستند.

۲- ساحت سیاسی آگاهی و نظریه چیست (چگونه باورها ابزار مطمینی هستند در راه سلطهء طبقهء بر طبقه های دیگر).

۳- چگونه میشود بر انکار یا نفی سیاست غلبه کرد، یعنی این کوشش را که بر منافع خاص یک طبقه [طبق] شکل همه گانی و کلی منافع جهانشمول بخشیده شود، خنثی کرد.

۴- چگونه یک باژگونی غیر تاریخی و ایدیالیستی شکل گرفته که بیان کامل آنرا میتوان در فلسفه های تاریخ ذهن باورانهء از قبیل فلسفهء تاریخ هگل، یا در علم اقتصاد سیاسی کلاسیک و به ویژه در اقتصاد عامیانه دید.

متأسفانهء مارکس با تفصیل و به دقت، رابطهء ایدیالوژی با دولت و سخن سیاسی را دنبال نکرد. این نکته را در اواسط سدهء بیستم «لویی آلتوسر» پیش کشید. البته او مباحثی ناشی از تجربهء انقلاب های روسیه و چین را هم مورد توجه قرار داده بود. دیدگاه نظری او در مقالهء «ایدیالوژی و دستگاه دولتی ایدیالوژیک (یادداشتی برای یک پژوهش)» (۱۹۷۰) میتوان یافت. مفهوم «دستگاه دولتی ایدیالوژی» به آن بخشی از دستگاه دولتی که کار کردش به طور عمده ایدیالوژیک است، و به شکلی در ساختن ایدیالوژی نقش دارد (کلیسا، نظام آموزشی، نهاد های دولتی فرهنگی و رسانه ها) باز میگردد. این آغاز بحث است و کامل کردن آن به عهدهء تحلیل سخنگون نهاده میشود. از جانبی دیگر این بحث در آثار «ژان بودریار» ادامه یافته است.

نظریهء مارکس در مورد ایدیالوژی به منزلهء آگاهی دروغین نشان داد که در هر دورهء معین تاریخی، باور های حاکم، باور های طبقهء حاکم هستند، در نهایت باید این حاکمیت و سلطه را توجیه کنند و برقرار نگه دارند (م: ۵۹). در ایدیالوژی آلمانی تقابل ایدیالوژی با علم و تقابل آن با پرولتاریا مطرح شد. از نظر مارکس علم آن است که به حقیقت نزدیک شود، و در نتیجه بیانگر منافع تاریخی و هستی شناسانهء پرولتاریا باشد. ایدیالوژی نظام آن اندیشه ها و عقایدی است که این نکته را آگاهانه (یا متأثر از مجموعهء از باور ها به گونهء نا آگاهانه)

نفی یا پنهان کنند. ایدیالوژی به این اعتبار «آگاهی دروغین» است. در ایدیالوژی آلمانی میخوانیم: «اگر در تمامی ایدیالوژی، انسان و مناسبات میان انسانها به صورت باژگون نمایان میشوند، چنان که گویی در یک camera obscura {تاریکخانه، عدسی باژگون نما} ظاهر شده اند، خود این پدیده هم درست از فراشد تاریخی زنده گی آنها نتیجه شده است» (م: ۵: ۳۶). ایدیالوگها راستگو نیستند و نشان نمیدهند که منافع و آینده انسان با منافع پرولتاریا یکی شده است، آنان همچنان از منافع طبقه دفاع میکنند که رو به زوال است و موجب بحران اجتماعی میشود. ایدیالوژی بیان فهم بورژوایی تاریخ است. یک ایدیالوگ، پرولتاریا را نه یک طبقه بلکه یک «توده» میبیند. منافع او را نه همه گانی و جهانشمول، بل منافی خاص مییابد. به جای رویکردی انتقادی، خود را محدود به چار چوب تحلیل تجربی و «علمی» میکند. از قانونهای طبیعی، غیر تاریخی و جاودانی یاد میکند. در برابر این آگاهی دروغین، آگاهی طبقاتی پرولتاریا قرار دارد. «گیورگ لوکاخ» هر چند در زمان نگارش مقاله «آگاهی طبقاتی» که در سال ۱۹۲۳ در مجموعه تاریخ و آگاهی طبقاتی او منتشر شد، کتاب ایدیالوژی آلمانی را نخوانده بود و در اصل از وجود آن بی خبر بود، اما همین نکته را شرح داد و چنین نتیجه گرفت که آگاهی به معنی درست واژه آگاهی طبقاتی است. آن آگاهی که از تحلیل درست و علمی واقعیتها نتیجه شده باشد آگاهی پرولتاریاست و آن «آگاهی» که واقعیتها را در نیابد، یا آگاهانه تحریف کند، «آگاهی بورژوایی» است که به راستی نمیتوان آنرا «آگاهی» خواند.

هر چند مارکس در آثار پس از ایدیالوژی آلمانی دیگر مفهوم «ایدیالوژی» را به کار نبرد، اما نکته مرکزی روش شناسانه اش در کارهای او باقی ماند. این نکته را در لفظ «باژگونی» (Umkehrung) خلاصه میکنم. در نقد به فلسفه حق هگل او از باژگونی موضوع و محمول یاد کرد. مثال ساده در این مورد روشن‌گرست. فرض کنیم که کسی بگوید: «سقراط داناست». اینجا موضوع سقراط، یعنی فردی مشخص است، و محمول دانایی است. دانایی صفتی است که به موضوع یعنی سقراط نسبت داده شده است. این گزاره منطقی است. همخوانی آن با واقعیت هم سر انجام قابل اثبات یا رد است. میتوان با طرح دلالتی برای دانایی ثابت کرد که انسان معلوم و مشخص به نام سقراط آیا دانا هست یا نه. اما فرض کنیم که کسی بگوید: «دانایی سقراط است». در این بیان ستایش آمیز و گزافه گویانه که منش استعاری و شاعرانه اش آشکار است، موضوع دانایی است که اختصاص یافته به محمولی که یک فرد است. این گزاره راه اثبات و بطلان را میبندد و واقعیت را روشن نمیکند. به این دلیل

که جای موضوع و محمول در آن عوض شده است. درک این باژگونی موضوع و محمول از نظر «فویر باخ» کلید بیگانه گی دینی و مفهومی است. در بحث مارکس از بتواره گی کالا ها در سرمایه نیز این باژگونی که او در جوانی به آن اندیشیده بود، همچنان باقی ماند.

با اینکه بحث مارکس در باره ایدئولوژی و بتواره گی کالا ها راه گشاست، باید اعتراف کرد که بحثی نهایی و کامل نیست. در ایدئولوژی آلمانی و دیگر آثار او، روشن نمیشود که آیا تمامی عناصر آگاهی بورژوازی دروغین هستند، یا برخی از آنها دروغین اند. در عین حال، این نکته فقط با توجه به برداشتی ارسطویی و بسیار قدیمی از حقیقت مطرح میشود. امری حقیقی وجود دارد که کارگران حاملان (Trager) واقعیت مادی و درک علمی از آن هستند. امری دروغین وجود دارد که دشمن طبقاتی کارگران حامل آن است. اما چه کسی بنا به کدام ملاک فرا طبقاتی میان این حقیقت و آن کذب تفاوت قایل میشود؟ مرجعی که رشته از باور ها را به سود کارگران و رشته از باور های دیگر را به زیان آنان معرفی میکند، از کجا صلاحیت و مشروعیت یافته است؟ کجا بار آمده است؟

مارکس اینجا مثل یک میتافزیسین اندیشیده است. ادعا دارد که میداند حقیقت کجاست و در جانب کدام نیروست. بزرگترین دشواری این است که مارکس در برابر آگاهی دروغین از آگاهی درست و واقعی خبر میدهد، و درستی آنرا فرا تاریخی میشناسد. به قول «میشل فوکو»: «مفهوم ایدئولوژی به نظر من دشوار به کار می آید. به سه دلیل: نخست آن که چه خوشمان بیاید چه نیاید این مفهوم همواره در تقابل واقعی با چیز دیگری قرار میگیرد که حقیقت فرض میشود... دومین کاستی این است که مفهوم ایدئولوژی به گمان من به گونه ناگزیر به چیزی در حد سوژه ارجاع میشود. کاستی سوم آن که ایدئولوژی در مرتبه دوم نسبت به زیر ساختی قرار میگیرد که خود تابع آن است. زیر ساختی که تعیین کننده اقتصادی، مادی و غیره آن است».

دیدگاه مارکس ساده گراست. طبقه که قدرت سیاسی و اقتصادی را در دست دارد سازنده فرهنگ جامعه به کلی ترین معنی آن است. این دیدگاه یاد آور نظر روشنگران در باره قدرت کلیسا و اقتدار دانایی و ایمان دینی است. مردم چون نیرویی منفعل و نادان معرفی میشوند که میشود عقایدی را به آنها تحمیل کرد. چگونه کسی در جریان گنش راستین و زنده گی فعال حقیقت را کشف نمیکند، اما کس دیگری نه فقط آنرا کشف میکند بل راههای پنهان کردن آنرا هم می آموزد؟ دیدگاه مارکس به این نکته ها پاسخ نمیدهد.